سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 17

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبين، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) [1]

پیش از آن که در مبحث وارد شوم، یک مطلب را تذکر دهم.

در اسلام، مؤمنین باید آینه یکدیگر باشند. یعنی معایب و اشتباهات یکدیگر را با کمال دوستی و محبّت به یکدیگر بگویند. «الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ» [2] آینه را که جلوی صورت خود نگه می‌دارید، آینه، چاخانِ شما را نمی‌کند؛ تعارف بی‌جا نمی‌کند. اگر عیبی داشته باشید، به شما می‌نمایاند تا شما، عیبتان را برطرف کنید.

من خوشم آمد از این نوشته‌هایی که به من دادند. یکی از آن‌ها که را مطالعه کردم، خیلی خوشوقت شدم. بشر در معرض سهو و نسیان و خطا و اشتباه است. شب گذشته در تعبیراتی که من درباره خزنه و مَلَکهای جهنّم کردم ، یک عبارتی از دهان من صادر شده بود که البتّه خودم توجّه به این جهت آن نداشتم. من در فکر میرغضبهای خاقان مغفور بودم که آن‌ها خیلی خبیث و پدرسوخته بودند. بعد گفتم: «آن‌ها پیش خزنه پدرسوخته جهنّم، حورالعین هستند». این «پدرسوخته» اشتباه بوده است.

ملائکه خدا، (بَلْ عِبادٌ مُكرَمُونَ لا يسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يعْمَلُونَ) [3] هستند. ملائکه بهشت با ملائکه جهنّم هیچ فرقی نمی‌کنند. هر دو بندگان خدا هستند؛ هر دو پاک هستند؛ هر دو منزّه هستند؛ ملائکه، معصوم از خطا هستند؛ چه ملائکه جهنم باشند، چه ملائکه بهشت. به همه ملائکهها باید درود و تهیات گفت، چون بندگان خدا هستند.

اگر این لفظ «پدرسوخته» از دهان من بیرون آمده است، نه از نظر جسارت به ملائکه بوده است. چون من درباره میرغضبهای خاقان مغفور خُلقم تنگ بود، آن پدرسوخته، مال آن‌ها بوده است. بی‌خود به ملائکه چسبیده شده است! ملائکه بزرگ هستند، محترم هستند، معصوم از گناه هستند، بندگان پاک خدا هستند و درود خدا بر آن‌ها باد.

از این تذکری که به من دادید بسیار خوشوقت شدم و انسان، محلّ سهو و نسیان و اشتباه و خطاست و گاهی هم از دهانش پارهای کلمات بیرون میآید که خود، توجّه به آن ندارد. بسیار خوشوقت شدم و به آقایان تذکر میدهم که ملائکه جهنّم هم مثل ملائکه بهشت هستند و فرقی نمیکنند. بندگان خاصّ خدا هستند و مورد تعظیم و احترام ما هستند. حالا به احترام مطلق ملائکه، دو تا صلوات بفرستید.

قرآن مقدّس که به ظاهر و باطنش، برهان علمی حضرت خاتم الانبیاء9 است، دارای جهاتی از خصوصیات و ممیزات و کمالات است که به این کمالات، از نوشتجات بشر و بلکه از سایر نوشتجاتی که انبیاء آوردهاند، ممتاز است. کمال اولیه‌اش، این بود که مادّه و زمینه برای سایر کمالات است که دیشب به شما عرض کردم. قرآن، قطبِ خطابی دارد و محور کتابی دارد. خداوند متعال هر چه را که در قرآن گفته است، در حول حوش همان قطب خطاب و محور کتاب یعنی پیغمبر9 است؛ در حول و حوش و اطراف وجود مسعود آن بزرگوار، از نظر شخصیت جسمانی، از نظر شحصیت روحانی، از نظر حالات انفرادی، از نظر حالات اجتماعی، از نظر شؤون یارانش، از نظر شؤون دشمنانش، از نظر سوابق آنان در گذشته و لواحق آنان در آینده. هرچه قرآن گفته، از «باء» بسم الله تا «سین» الناس، همه حول و حوش پیغمبر9 میچرخد و این مطلب منحصر به قرآن است. در سایر کتب سماویه‌ای هم که به خداوند متعال نسبت میدهند، این خصوصیت نیست. این کمال اولیه است که زمینه برای سایر کمالات است.

کمالات قرآن، خیلی زیاد است. اگر بخواهیم بگوییم، ده، بیست یا سی شب طول می‌کشد. یکی دو تای دیگر را هم اشاره میکنم.

یکی از کمالات قرآن، این است که قرآن مقام «جمعُ الجمعی» دارد، در عین این که «فرقُ الفرق» است. یعنی چه؟ قرآن که بر پیغمبر9 نازل شد، در ظرف 23 سال نازل شد. یک نوبت دفعتاً به صورت جمعی جُمَلی، در لیلةالقدر اولیه پیغمبر9 به بیت‌المعمور آمد و از آن‌جا به بیت‌العزّة در آسمان اوّل آمد و بعد از بیت‌العزّة، به وسیله خدمهای که خدا معین کرده است، بر قلب مبارک پیغمبر9 نازل شد. قرآن هم می‌فرماید: (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ) [4] . در سوره مبارکه

قدر هم می‌فرماید: (إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیلَةِ الْقَدْرِ) [5] . از این جا میفهمیم که لیلةالقدر در ماه رمضان است. در ماه رمضان، قرآن به صورت جمعی جُملی بر قلب پیغمبر9 نازل شد که بیان این مفصّل است و مقتضی نیست که این جا بیان کنم.

بعد که پیغمبر9 در مقام بعثت و برانگیختگی مبعوث بر خلق شدند، قرآن منجّماً و متفرقتاً بر قلب مبارک پیغمبر9 نازل گردید. «متفرّق» یعنی در ظرف بیست و سه سال. گاهی یک آیه می‌آمد، گاهی پنج آیه می‌آمد، گاهی ده آیه میآمد، گاهی هم یک سوره میآمد. حضور مبارک علما، درباره «سوره»، نکته‌ای عرض کنم. مراد از سوره‌ای که در قرآن ذکر شده است: (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ) [6] ، معلوم نیست که همین سوره‌هایی باشد که به تعداد صد و چهارده تا در قرآن نوشته شده است. معلوم نیست این باشد! سوره از «سور» است. «سور» به معنای آن حصار و باره‌ای است که دور شهر را میگیرد. شهرهای قدیم، باره داشت. به اصطلاح برج و بارو داشت و شهر را حصار کرده بود، برای این که دشمن حمله نکند، دور تا دور شهر را بارو می‌کشیدند. برجهایی هم داشت که نشیمن قشون بود، که اگر دشمن بخواهد حمله کند، آن‌ها از برج و بارو دفاع کنند. آن باره و بارو، شهر را جمع میکرد و در خودش میگرفت. آن دیواری که شهر را جمع میکرد و در خود میگرفت، آن را «سورِ بلد» میگفتند؛ یعنی «محاصره‌کننده شهر».

«سوره» هم از همین ماده است. معنای سوره‌ای که در قرآن می‌گوید: (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ)، یا (فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ) [7] ، معلوم نیست این سوره‌ای که الآن ما میخوانیم و می‌گوییم، باشد. یک سوره مثل (إِنَّا أَعْطَیناک الْكَوْثَرَ) [8] که اولش (بِسْمِ اللهِ) دارد، معلوم نیست مراد این باشد. بلکه مطالب قرآن، دسته دسته است، بسته بسته است، و به عبارت دیگر، مانند یک گلستانی که چمنهای مختلفی داشته باشد و هر چمنی و هر باغچه‌ای، یک ردیف گل و یک ردیف اشجار داشته باشد، قرآن هم این طوری است. آن وقت هر دسته از مطلب یا هر دسته‌ای از مطالب، یک سوره‌ای است؛ یعنی دسته‌ای از مطالب در این آیات محاصره شده و محصور است. این را میگویند: «سوره». مثلاً قصّه حضرت موسی7 و بنی‌اسرائیل، خود، یک سوره‌ای است. یعنی چه؟ یعنی دسته مطلبی است که محاصره شده با یک باره علمی و باروی علمی.

آیات مبارکات، مختلف میآمد. گاهی یک آیه میآمد، گاهی پنج آیه میآمد، گاهی ده آیه میآمد. گاهی هم یک مطلب به عنوان سوره، یعنی به عنوان یک مطلب «محاصره شده» میآمد، که دیگر در قرآن، تکرار هم نداشت.

این قرآن در طول بیست و سه سال، «متفرقةً» بر پیغمبر9 نازل شد. چرا؟ برای چندین حکمت. یک حکمتش را بگویم. دشمنان و مخالفین پیغمبر9 از هرگونه افتراء و تهمتی باک و دریغ نداشتند. به طور کلی، هر نهضتی که شروع شود، مخصوصاً نهضت دینی، مصون و محفوظ از اتهامات و افترائاتِ دشمنان و مخالفین نیست. پیغمبر9 هم به همین مطلب دچار بودند. دشمنان و مخالفین، افترائات مختلفهای به پیغمبر9 میزدند. پیغمبر9 پیشروی میکرد، دشمنان و رقبای پیامبر9 در این مقام بر میآمدند که او را بکوبند. هر افترایی را میبستند؛ گاهی میگفتند: دیوانه است؛ گاهی میگفتند: او ساحر است.

«ساحر است» یعنی چه؟ مُراد، سحر به معنای اصطلاحی در میان عوام نیست. سحر به معنای اصطلاحی، عبارت از انجام یک کارهایی است که در راه زندگانی اشخاص مشکلاتی را ایجاد کنند، یا این که مشکلاتی را بر طرف نمایند. مثل این چیزهایی که هنوز هم در میان ما هم معمول است. در میان عرب آن تاریخ که زیاد بود. مثلاً تخم جارو را بگیرند، با موی سیاه گربه و با خاک قبر یهودی و با پارچه قرمز رنگ و امثال ذلک، یا سیاهدانه و سُم قاطر و اینها را جمع کنند و بعد ببرند زیر پاشنه گرد در بگذارند تا این که فلانی بسته شود و از این مهملات. بیاثر هم نیست! بعضی از اینها بیاثر نیست، ولی کارهای شیطانی است و خلاف شرع و حرام است. این، «سحر» به اصطلاح عوام مردم است.

به پیغمبر9 که میگفتند «ساحر است»، به این معنا نبود. چون پیغمبر9 از این پف و تفها و «هفت لا نخ هفت رنگ بیار و هفت گره بزن»، از این حرفها پیغمبر9 نداشت. مراد از سحری که به پیغمبر9 نسبت میدادند، این بود که پیغمبر9 یک کاری میکند و یک حرفهایی میزند که جذب میکند و جوانها را به طرف خودش میکشد. اوّل امر، اغلب جوانها به پیغمبر9 میگرویدند، مخصوصاً در مدینه. چون جوانان بیشتر طالب حقّ و حقیقت هستند؛ از پیرمردها، صافتر و پاکتر هستند، لهذا آنها زودتر میگرویدند. مخالفان میگفتند: این در بیان سحر دارد؛ در سخن، سحر میکند؛ جذب میکند؛ دلها را به طرف خودش میکشد. خلاصهاش این که این حرفهای جذّابی دارد، کشَنده دلهاست؛ بر حقّ نیست، امّا یک کششی در زبانش است که همه را میخواباند. مرادشان از سحر، این بود و الا «سحر» به معنای اصطلاحی نبود. به هر حال، این افترا را به پیغمبر9 میزدند.

گاهی میگفتند: دیوانه است؛ گاهی میگفتند: ساحر است. وقتی این حرفها تأثیری نمیکرد، از راه اتّهام دیگری میآمدند و به پیغمبر9 حمله میکردند و میگفتند: او یک استاد و معلّمی دارد که آن

معلّم، این مطالب را برایش مینویسد و به او می‌گوید. و او هم یاد میگیرد و میآید به ما تحویل میدهد. گاهی میگفتند: این قصّههای پیشینیان است، افسانهها و اساطیر اوّلین است. قصّههایی است که در زمان‌های قبل هم میگفتند، او از آن‌ها یاد گرفته و حالا دارد به ما تحویل میدهد. از این چرت و پرتهای لایعنی مزخرفی که هیچ کدام از آن‌ها منطق ندارد، به پیغمبر9 نسبت می‌دادند.

برای دفع کردن این گونه افترائات، قرآن منجّماً و متفرّقتاً نازل شد و «تعریض به قضایای حاضره» کرد. یعنی چه؟ شب تصمیمی میگرفتند یا یک حرفی می‌زنند یا یک کاری می‌کردند، صبح در آن مورد، آیه نازل میشد و پیغمبر9 برایشان میخواند.

این یهودیها، جنس‌های عجیبی بودهاند و هستند! مثلاً یازده نفر از این یهودیهای خبیث، آمدند همراه با رئیسشان گفتند: برویم در ظاهر مسلمان شویم. به صورت مسلمان‌ها درآییم و از اسرار آن‌ها آگاه شویم و از رموز کارشان آگاه و مطلع شویم و بعد خرابکاری کنیم. به صورت مسلمان‌ها درآییم، وقتی که بر زوایا و مزایای کارهایشان آگاه شدیم، خرابکاری کنیم. این تصمیم را می‌گرفتند، صبح آیه میآمد که: این‌ها خدعه با خدا میکنند: (يخادِعُونَ اللهَ) [9] «وَ رَسُولَهُ» [10] ، این‌ها می‌خواهند با خدا و پیغمبر9 خدعه کنند و خدعه این‌ها اثری نخواهد کرد، جز آن که به ضرر خودشان تمام میشود. پیغمبر9 هم این آیات را برای مردم می‌خواندند. چرا؟ برای این که معلوم باشد که این گفتارها، گفتار یک گویندهای که به پیغمبر9 تعلیم کرده و ایشان هم از او یاد گرفته، نیست. دیشب این‌ها این قصد را داشتند و صبح، این آیه نازل شد. این قصد توطئه یهودیان را که معلّمین موهوم خیالی -که این‌ها به پیغمبر9 افتراء می‌بستند- اطّلاع نداشتند تا این که به پیغمبر9، این چنین عبارتی را یاد بدهند که بخوان و بگو. این‌ها شب تصمیم گرفتند که پیغمبر9 را بکشند. جمع شدند. آن وقت شیطان، یعنی آن معلَم و اوستای همه‌مان هم آمد، امّا به صورت یک شیخ نجدی. به صورت یک پیرمرد جا افتاده ظاهر الصلاح ریش سفید یا ریش حنایی! با گردنی کج به جلسه آن‌ها آمد.

«سلام علیکم!»

«علیکم السلام! اهلاً، سهلاً، مرحباً! بفرمایید شیخنا!»

نجدی‌ها نوعاً به دیانت معروف بودند. این یکی هم که دیگر پیرمردشان است! آمده.

به او گفتند: هان! کجا تشریف داشتید؟

گفت: شنیده‌ام که شما برای قتل محمّد و از بین بردن او جمع شده‌اید. خلاصه به اصطلاح امروز، کمیسیون کرده‌اید! من آمده‌ام که اگر رأی ناقصی هم دارم به شما عرض کنم و کمک فکر شما باشم.

«بسیار خوب!»

نقشه چیست؟ نقشه‌ها را گفتند. یکی گفت: پیغمبر را برداریم و بر یک استر برهنه سوار کنیم و پاهایش را محکم ببندیم و در بیابان رهایش کنیم. این استر در بیابان، پیغمبر را زیر پای خود له خواهد کرد. یکی دیگر گفت: نه! ببریم جایی حبسش کنیم.

هر کدام که رأی دادند، شیطان وارد بحث شد. چون او، اوستای همه است؛ عرض کردم اوستای ما هم هست! چون شیطان مسلّطتر از بقیه بود، در تمام آرای آن‌ها خدشه کرد. همه عاجز شدند. گفتند: شیخنا! پس چه کار کنیم؟ گفت: بهترین راه این است که شما از هر قبیله‌ای، یک نفر را همراه کنید. حتّی از خود قبیله بنی‌هاشم هم یک نفر را همراه کنید. عمویش ابولهب، از قبیله بنی‌هاشم است و با شما همراه است. دفعتاً بر سرش بریزید و با شمشیرهای مختلف او را بکشید، تا خون او بین قبایل مختلف تقسیم شود و چون بنی‌هاشم نمی‌توانند با همه قبایل بجنگند، در نتیجه خونش لوث می‌شود و خلاصه از بین می‌رود. گفتند: به به! رأی صحیح همین است!

لذا تصمیم گرفتند که شب به خانه پیغمبر9 بریزند. این‌ها این تصمیم را گرفتند و کمیسیونشان، این رأی را داد. آیه نازل شد: (وَ إِذْ یمْکرُ بِک الَّذینَ کفَرُوا لِیثْبِتُوک أَوْ یقْتُلُوک أَوْ یخْرِجُوک) [11] این نشانه این است که آیات قرآن، نوشته شده و گفته شده از زبان و قلم یک معلّم دیگری که قبلاً تهیه کرده باشد، و به پیغمبر9 داده باشد، نیست. زیرا که این‌ها امروز تصمیم می‌گرفتند و عصر یا امشب یا فردا، آیه مربوط و متناسب با آن نازل می‌شود.

بسیاری آیات، «تعریض به قضایای حاضره» دارد؛ یعنی متوجّه به قضایایی است که الآن واقع شده است. دو ساعت دیگر یا ده ساعت دیگر، آیه راجع به همین قضیه نازل می‌شود. پس این کتاب، کتاب نوشته‌ای از یک نفر معلّم نیست. این افتراء، بر اثرِ نزولِ متفرقةً آیات، رد می‌شد.

یا می‌گفتند: سلمان، به او یاد می‌دهد! تا این حرف را می‌زدند که سلمان، این مطالب را به ایشان یاد داده است، آیه‌ای نازل می‌شد و جواب این افترا را بیان می‌نمود. چون ایرانیها از همان اوّل پیش عرب‌ها، به هوش و فهم و دانش مشهور بودند. و همین طور هم بوده و هست و خواهد بود. غرور ملّی بنده اگر یک شب اجازه بدهد که سخنانی درباره ایران بگویم، می‌گویم. ایرانیها از همان اوّل

اسلام تا الآن، نمونه بوده‌اند. شاهد آن هم وجود سلمانِ اصفهانی است. جناب سلمان، اصفهانی است. بیخود او را شیرازی میگویند! از نواحی اصفهان بوده است. ملتفت باشید که شیرازیها ایشان را از شما ندزدند!

خلاصه کلام؛ میگفتند: این‌ها را سلمان به او یاد می‌دهد. تا این حرف را زدند، آیه آمد: (لِسانُ الَّذِی يُلْحِدُونَ إِلَيهِ أَعْجَمِی وَ هذا لِسانٌ عَرَبِی مُبِينٌ) [12] سلمان، به این خوبی عربی بلد نیست! سلمان، عجم است، ایرانی است و فارسی حرف می‌زند. او، عربی این طوری بلد نیست. این زبان، زبان عربی مبین و عربی فصیح و عربی خیلی روشن است. در نتیجه، آیه نازل شده، تعریض به این قضیه است.

یا این که میگفتند: این، اساطیر اولین است. آیه می‌آمد: (وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِی تُمْلی عَلَيهِ بُكرَةً وَ أَصيلاً) [13] . می‌گفتند: این، قصّههای قدیمیهاست. قصّههای قدیمیها را مینویسند، به او میدهند، او هم حفظ میکند و میآید برای ما میخواند. این اتّهام در حالی بیان می‌شد که خیلی چیزهاست که سابقه نداشته و تازه پیدا شده است، و پیغمبر9 هم آیه آن را آورده است. این دیگر اسطوره و افسانه پیشینیان نیست. واقعه‌ای است که الآن واقع شده است. آیه، بر همین قضیه حاضره تعریض دارد. آیه به قضیه‌ای که دیروز واقع شده است، اشاره دارد. این قضیه در سابق، سابقه نداشته است که بگوییم اساطیر اولین و افسانه‌های پیشینیان است.

این‌ها، یک حکمت است برای این که آیات قرآن متفرّقةً نازل میشد و دفعتاً نازل نمیشد. (تَبارَک الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِيكونَ لِلْعالَمِينَ نَذيراً) [14] آیات قرآن، متفرّقةً آمده است. «قرآن»، جهت جمعی قرآن است؛ «فرقان» جهت تفریق و تفرّق قرآن است. قرآن به عنوان فرقانیت آمده است، یعنی متفرّقةً و آیه آیه نازل شده و ناظر بر قضایای حاضره هم بوده است.

چندین حکمت دیگر هم دارد که حالا نمیخواهم آن‌ها را بگویم. روی این حکمتها که یکی از آن‌ها، همین بود که عرض کردم، آیات مبارکات قرآن، مُبَوَّب نیست. باب باب، فصل فصل، قسمت قسمت، و به اصطلاح فوکولیها، بند بند نیست. کتابهایی که بشر مینویسد بند بند است؛ فصل فصل است؛ باب باب است. بابی در فلان مطلب، بابی در فلان مطلب، فصلی در فلان مطلب، بندی در فلان مطلب. قرآن، این طوری نیست. قرآن، همهاش تو در تو است. آیات احکام است، پس از آن قصّه حضرت موسی7 است؛ پشت سر قصّه حضرت موسی7 تهدید به جهنّم است؛ پشت سر تهدید به جهنّم، تشویق به بهشت است، که ان شاء الله بنده باید آنجا بروم و شماها هم!

قرآن، تو در تو است. این، مقام «فرق الفرقی» قرآن است. قرآن فرق الفرق است و هیچ کتابی مثل قرآن نیست. این را بدانید! هیچ کتابی از کتب اصطلاحاً آسمانی و همچنین کتب بشری، این طور نیست. هر کدام، قسمت قسمت است و هر قسمتش راجع به یک مطالب است. قرآن این طور نیست. قرآن، تو در تو است. آیه حکم است، پشت سرش قصّه است، پشت سرش تهدید است، پشت سرش تشویق است، پشت سرش موعظه است. هر سورهای از همین سور را که نگاه کنید، این طوری است. در عین این که این طوری است و این خودش برای قرآن، یک امتیازی نسبت به سایر کتب است، قرآن مقام «جمع الجمعی» هم دارد. این عجیب است، عجیب!

والله ما تدبّر در قرآن نمیکنیم! خود قرآن هم میگوید: (أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) [15] . قرآن را همین طوری میخوانیم و میرویم. مثل قاریهای در گورستان که بندِ یک تومان هستند! یک تومان را بگیرند و زود سوره (عَمَّ) [16] را تمام کنند. حال معنی سوره «عَمَّ» چیست و آیاتش چه میخواهد بگوید؟ دیگر بند این حرفها نیستند. زود بخوانند تا سوره «عَمَّ» تمام شود، دیگری یک تومان بدهد و بگوید (تَبارَک) [17] را بخوان! ما هم نوعاً این طور هستیم.

بنده یک وقتی در زمان طلبگیام، قرآن خواندن ماه مبارک را به مسابقه میگذاشتم. هفت هشت ده تا طلبه بودیم، رفیق بودیم، همدرس بودیم؛ به قول فُکلیها، همکلاس بودیم. ماه مبارک رمضان هم، ماه قرآن خواندن است. پای منبرها میرفتیم، دو خطا میکردیم! اولاً پای منبر، جای قرآن و دعا خواندن نیست. گوینده بدبخت از کار میافتد!

گر هزاران طالباند و یك ملول

از رسالت باز میماند رسول

هر کس پای منبر مینشیند، باید به حرفهای گوینده گوش دهد. اینجا، جای خواندن قرآن نیست. قرآن میخواهی بخوانی، برو آن طرف بخوان. «زاد المعاد» و «مفاتیح» میخواهی بخوانی، دعا میخواهی بخوانی، برو آن طرف بخوان. ما این اشتباه را میکردیم، پای منبر بزرگان مینشستیم و قرآن میخواندیم. اشتباه دوم این بود که تند خواندن را به مسابقه گذاشته بودیم. بعضیهایمان بودند که در ماه رمضان ده دور قرآن میخواندند. هر سه روز، یک دور یعنی روزی ده جزء. بعضیهایمان پنج دور میخواندند؛ هر شش روز، یک دور. بنده، هر ده روز یک دور میخواندم یعنی روزی سه جزء. یک وقت ملتفت شدم این قرآن خواندن بنده که فایدهای ندارد. سه تا آیه را با تدبّر و تعمّق در معنای آیات و رموز و اسرار و اشارات و کنایات آیات بخوانم، بهتر از آن است که سه جزء

بخوانم. دو سه سال مانند سایر رفقا، در مسابقه تند خواندن قرآن بودیم، بعد متنبّه شدم. الحمد لله از هر دو اشتباهی که کرده بودم، خلاص شدم. قرآن را دیگر پای منبرها نمیخواندم. پای منبر که میرفتم، به منبر اساتیدم گوش میدادم. اساتیدِ علمی ما هم به منبر میرفتند؛ مثل مرحوم حاجی فاضل خراسانی و مرحوم سید عباس شاهرودی، این‌ها، بزرگان علم بودند. پای منبر آن‌ها که می‌رفتیم، قرآن نمیخواندیم بلکه گوش میدادیم. اگر میخواستیم قرآن بخوانیم، به جای خلوتی میرفتیم و با فکر قرآن میخواندیم. حالا هم رفقا! آقایان محصّلین! آن‌هایی که سواد عربی دارید کم بخوانید ولی محکم؛ کمتر بخوانید، ولی با تدبّر بخوانید. به خدا تا آخر عمرتان، هر دوری که قرآن را با تدبّر بخوانید، یک نکته تازه خواهید فهمید که قبلاً نفهمیده بودید.

الآن من خودم، همین طوری هستم. حدود 45 سال است قرآن میخوانم، نشده است یک دور قرآن را بخوانم جز این که یک نکته -البتّه با تدبّر- بر من روشن شده است، که قبلاً بر من مفهوم نبوده است. من سوره مبارکه (هَلْ أَتٰی) [18] را میخواندم؛ تند تند میخواندم. یک وقت با تدبّر خواندم. تا با تدبّر خواندم، یک نکته بسیاری عالی گیرم آمد. به شما میگویم و بخل نمیکنم! بین بزرگان علماء اختلاف است که این سه شرابی که خدا در سوره (هَلْ أَتی) به علی‌بن ابی‌طالب7 و اهل بیتش وعده کرده و در آن سوره متذکر شده است، یعنی شراب کافور و شراب زنجبیل و شراب طهور، کدام یک از این سه شراب، بالاتر است؟ این بین علماء، اختلاف است و در کتاب‌هایشان نوشتهاند. من یک نوبت متنبّه شدم. آیات را با تدبّر خواندم، فوری فهمیدم شراب طهور از همه بهتر است. بعد از آن شراب زنجبیل است، بعد از آن، شراب کافور است. اگر گفتید چرا؟ از خود سوره فهمیدم. بخل نمیکنم، برای اهل علم میگویم. قرآن به شراب طهور که میرسد، می‌گوید: (وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً) [19] ، ربّ آن‌ها و پرورشدهنده آن‌ها، آن‌ها را سقایت کرد. یعنی جام را دَم دهانشان بُرد که نوشیدند. آه، آه! آن شرابی که یار با دست خودش، پیاله را دَم دهان انسان بیاورد، یک کیف دیگری دارد! ابن یمین سبزواری ما، یک رباعی و قطعهای دارد. یک مصراعش است. میگوید:

کُنجي و کتابي و حريفي، دو سه همدم

بايد که عدد بيش‌تر از چار نباشد

آن چهار تا، چیست؟ البتّه چهار تای ابن یمین است که ما قبول نداریم!

رودي و سرودي و شرابي و کبابي

شرطاست که ساقي به‌جز از يار نباشد

شاهد من، این مصراع آخرش است. سقایتی که یار بکند و جامی را یار با دست خودش دَم دهان بیاورد، این لذّتِ فوق لذّت دارد. در شراب طهور، میفرماید: (وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً)، ربّ و پروردگارشان جام شراب را به آن‌ها داد؛ آن‌ها را سقایت کرد؛ با دست خودش، آن‌ها را نوشانید. در شراب زنجبیل میگوید: (وَ يسْقَوْنَ فِيها كأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلاً) [20] ، از یک جامی نوشانده میشوند که در آن، شراب زنجبیلی است. شرابی است که مزاج زنجبیلی دارد. حال در عرفانش نمی‌خواهم بروم و الا خیلی حرف دارم. شراب زنجبیل کدام است؟ شراب کافور چیست؟ خاصیت آن چیست؟ اثرش چیست؟ حرفها خیلی است. در شراب زنجبیل می‌گوید: «نوشانیده می‌شوند.» ساقی دارند، امّا ساقی، خودِ یار نیست. ساقی دارند، با دست خودشان جام را بر نمیدارند، یک پیالهگردان دارند. امّا آن پیالهگردان، خودِ یار نیست. این است که شراب زنجبیل پایینتر از شراب طهور است. در شراب کافور که میرسد می‌گوید: (عَيناً يشْـرَبُ بِها عِبادُ اللهِ) [21] ، چشمهای که خود بندگان می‌چشند و می‌نوشند.

فرق است بین این که آدم خودش بلند شود، پهلوی میز مشروب برود و خودش از بطری در پیاله بریزد و بخورد؛ یا یک نفر ساقی دیگر یا پیش‌خدمت، بیاورد و به او بدهد؛ یا این که یار بیاورد و در دهانش بریزد. این سه تا فرق دارند. درست توجّه فرمودید یا نه؟ در شراب کافور میگوید: خودشان میخورند؛ در شراب زنجبیل میگوید: ساقی دارند که به آن‌ها میخوراند؛ در شراب طهور می‌گوید: خود ربّ به این‌ها میچشاند و می‌خوراند. این نکته را من از تدبّر فهمیدم. اگر مراجعه کنید بین علما اختلاف زیاد است در فضل این سه شراب که کدام یک از آن‌ها بهتر است و بشر را سرمست‌تر میکند؟ کدام یک از این باده‌ها است که انسان را بهتر به جوش میآورد؟ در خود آیات قرآن می‌گوید: شراب طهور از همه بالاتر است، بعد از آن شراب زنجبیل و بعد از آن شراب کافور. اگر اهل دل و حال هست، توجّه کنند: اهل دل و حال! در حَرِّ عشق و سلوک باشید بهتر است از بَرد و جُمود و خُمودِ اعتزال. فهمیدید چه گفتم؟

قرآن را باید با تدبّر خواند. با تدبّر که بخوانید، در هر دورهای، یک نکتهای بر شما روشن میشود. حالا من یک نکته را اشاره می‌کنم. قرآن در عین این که فرق الفرق است، در عین این که آیاتش با همدیگر بیتناسب است، جمع الجمع است.

قرآن، فرق الفرق است و به همین دلیل، اشتباه فرمودهاند بعضی از بزرگان ما که میخواهند تناسب آیات و سور را به این ترتیبی که فعلاً هست بیان کنند. اشتباه کرده‌اند و لذا به زحمت هم افتادهاند.

مناسبت این سوره با آن سوره چیست؟ مناسبت این آیه با آن آیه چیست؟ هیچی! قربانت بروم! آن طوری که شما خیال میکنید، تناسب نیست! چون این قرآن به ترتیب نزولش که نوشته نشده است و تازه بر طریق نزول هم که نوشته شده باشد، تناسب ندارد. یک آیه راجع به این قضیه است، یک آیه راجع به خود پیغمبر9 است، یک آیه راجع به احکام است، یک آیه راجع به نصایح و مواعظ است. این‌ها با هم تناسب ندارد. قرآن، «فرق الفرق» است. مثل جواهرات از هم پاشیده است، امّا در عین حال، «جمع الجمع» است. چه طور؟ در عین این که دارد خبر غیبی می‌دهد، حکم وجوبی یا استحبابی معین می‌کند. در عین این که خبر غیبی میدهد، عظمت خودش را اظهار می‌دارد. در عین این که حکم می‌دهد، خبر غیبی بیان میکند. در عین این که خبر غیبی می‌دهد، موعظه میکند.

مثلاً یکی دو آیه برایتان بخوانم. خدا شاهد است اگر بخواهم این‌ها را شرح بدهم، پیش شما اصفهانیها لاف نمیزنم، این هم این جمعیت! التفات کردید یا نه؟ این‌ها را امتحان دادهام، نه این که لاف بزنم. اگر بخواهم تفصیل همین مطلب را ده شب، آیه آیه یا سوره سوره تحویل دهم، ممکن است.

حال بنده یک سوره کوتاه آن را تحویل میدهم. (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ @ إنَّا أَعْطَينَاکَ الْکوْثَرَ @ فَصَلِّ لِرَبِّک وَ انْحَرْ @ إنَّ شانِئَک هُوَ الْأَبْتَرُ) [22] . این سه آیه، کوچک‌ترین سوره از 114 سوره قرآن است. اوّل می‌گوید: (إنَّا)، خوب دقت کنید! می‌گوید: «ما». عظمت خودش را میرساند. نمیگوید: «اِنّی». بنده و شما میگوییم: «بنده میگویم»، «من میگویم»، اما یک پادشاهی که بخواهد حرف بزند نمیگوید: «من گفتم». با این که یک نفر بیشتر نیست، می‌گوید: «ما فرمودیم»، «ما گفتیم». «ما گفتیم» نشانه عظمتش است. میخواهد عظمت خودش را برساند.

خدای متعال مقام سلطنت دارد. یکی از اسم‌های خدا «سلطان» است. در دعای جوشن بخوانید. اسماء الله را گم نکنید! خدا سلطنت دارد، بزرگواری دارد، عظمت دارد. میفرماید: «ما دادیم». این (إنَّا) عظمت خدا را می‌رساند، جلال خدا را آشکار میکند، بزرگی خدا را آشکار میکند. بلافاصله پس از آن، به (أَعْطَينَاک) جمال خدا آشکار میشود.

آه، آه! خدا دو دست دارد، دست جلال دارد، دست جمال دارد. به جلالش میگیرد، به جمالش میدهد. (يقْبِضُ وَ يبْسُطُ) [23] ، (يحْيی وَ يميتُ) [24] . این یک پرده عجیبی است. این دریا، موجها دارد. خدا به جلالش، تمام ممکنات را زیر و رو میکند؛ آن چه را که داده، میگیرد. به جمالش میدهد.

من به عشق شما طلبه‌ها این نکته را میگویم. در حدیث قدسی می‌فرماید: «مَا تَرَدَّدْتُ فِی شَیءٍ أَنَا فَاعِلُهُ کتَرَدُّدِی فِی قَبْضِ رُوحِ عَبْدِی الْمُؤْمِنِ» [25] . آقایان علما! خدا تردید ندارد، خدا شک ندارد، خدا تردّد، یعنی آمد و شد ندارد. معنی تردّد در خدا، توالی جمال و جلال است، توالی قبض و بسط است؛ میدهد و میگیرد، می‌گیرد و میدهد. تردّد خدا، این است. این داد و ستد و این ظهور جمال و جلال در انسان کامل که عبد مؤمن خدا است، از تمام موجودات بیشتر است. لذا می‌گوید: «مَا تَرَدَّدْتُ فِی شَیءٍ أَنَا فَاعِلُهُ کتَرَدُّدِی فِی قَبْضِ رُوحِ عَبْدِی الْمُؤْمِنِ». تردّد را فهمیدید؟ توالی جمال و جلال خداست.

دارد دل من هر لحظه دو عید عیدي است سعید، لبسي است جدید از راه نهان، در محفل جان یا من هُوَ موتٌ و نشور یا من هُوَ لي سِرٌّ و سرور انسان زبون با این رگ و خون

یك عید، فنا، یك عید، بقا هر لحظه مرا، هر لحظه تو را گویند برو، گویند بیا یا من هُوَ لي روحٌ و بقا یا من هو لی نورٌ و ضیاء بیرون و درون، دارد دو سرا [26]

تمام عالم همین طور است. جمال خدا و جلالش، دائماً فعالیت میکند. عظمتش و رأفتش، عجیب است! یک نکته دیگر بگویم. در عظمتش، رأفت است. در جلال خدا، جمال است و در جمال خدا، جلال است. در جلالش، جمال است زیرا که اگر میگیرد، گرفتنش هم لطف است. «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» [27] . در گرفتنش هم لطف است. چون می‌گیرد، چیز بهتری میدهد. می‌گیرد، جایش نو میدهد.

گر بسوزد باغت، انگوري دهد

در میان ماتمت، سوري دهد

در جلالش، جمال خوابیده است، در جمالش هم، جلال خوابیده است. وقتی که خدا عطای زیاد میکند، بنده به وله و حیرت میافتد.

حکایت یوسف و زنهاست. صورت یوسف7 خیلی گیرا بود. تجلّی جمال کرد، آن‌ها دست‌هایشان را عوض ترنج قطع کردند و دست را بریدند. در جمال یوسف7 جلال بود و در جمالِ خدای یوسف7 هم جلال است.

به سوره کوثر برگردیم. (إِنَّا)، یعنی «ما»، و این نحوه بیان، عظمت میدهد. (أَعْطَیناک)، «به تو دادیم، عطا کردیم. مایی که بزرگ هستیم، مایی که خلاق سلاطین هستیم، مایی که آفریننده عظمت بزرگان هستیم، به تو مهربانی کردیم، به تو لطف کردیم، به تو عطا کردیم.» پرده مهر، پرده جمال

پشت سر جلال می‌آید. (إِنَّا أَعْطَيناک الْکوْثَرَ). آه! «کوثر» مبالغه در کثرت «فوعل» است، مبالغه در فعل است. «زیاد زیاد، به تو دادیم. اولادِ زیاد به تو دادیم، علم زیاد به تو دادیم، صیت و رسم زیاد به تو دادیم.» یک خبر غیبی است. در عین این که می‌خواهد جمال خودش را بنمایاند، یک خبر غیبی هم بیان میکند.

به قول این بچّه فکلی‌ها، توی پرانتز عرض کنم که کفّار دلِ خوشی برای خودشان میتراشیدند. هر ساعتی، یک چیزی را دل خوشی خودشان می‌داشتند. از همه جا که مأیوس شدند، دور هم جمع شدند و گفتند: «بابا! این قدر غصّه نخورید، جوش نزنید! کار محمّد9 تمام می‌شود. نهایتاً ده سال دیگر، پانزده سال دیگر، عمر میکند، عمر نوح7 که نمیکند! می‌رود. نسلی هم که ندارد، سه چهار دختر دارد.» دختر هم که پیش آن عربها داخل موجودات نیست! و الا پیش ما چرا. «سه چهار دختر دارد. و دختر هم که اولاد محسوب نمی شود!»

بنونا بنو أبنائنا و بناتنا

بنوهن ابناء الرجال الأباعد [28]

«او می‌میرد. دنباله‌ای ندارد و ابتر است. ولش کنید. غصّه نخورید. چهار صباحی قال قال راه میاندازد -العیاذ بالله- بعد هم تمام میشود و میرود.»

در مقابل این‌ها، فوری خبر غیبی آمد که این‌ها چه گفته‌اند. (إِنَّ شانِئَک هُوَ الْأَبْتَرُ) فوری خبر غیبی آمد که ما مطّلع شدیم پشت سر ما، چه گفتهاید. و در عین حال، خبر غیبی می‌دهد که: «خیر! ما اولاد زیاد به تو میدهیم، اولاد زیاد.»

این‌جا یک نکته بگویم. ان شاء الله یک شب من راجع به سادات، عرض ارادت خواهم کرد. وظیفه لازمهام است که بچّههای فاطمه زهرا3 را تعظیم کنم. خداوند متعال آن‌ها را معظّم کرده است و وظیفه بنده، تذکار به مطلب است. قریب 70 سال قبل، در دوره سلطان عبدالحمید مخلوع، سلطان عثمانی، او به فکر افتاد که آن چه از نسل پیغمبر9 در مملکت خودش هستند، یعنی اولادهای پیغمبر9 را احصاء کند و بشمارد. مملکت عثمانی هم بزرگ بود. یک امپراطوری بزرگی بود. واقعاً مایه آبروی اسلام بود. خدا این اروپاییهای پدرسوخته را لعنت کند که این‌ها دائماً بامبول زدند و نقشه ریختند و آن امپراطوری عظیم اسلام را از بین بردند. جنگ اوّل بین‌المللی فقط برای این بود که مملکت عثمانی را تکه تکه کنند. پشت اروپایی‌ها می‌لرزید. امپراطوری عثمانی، امپراطوری عظیمی بود. جنگ راه انداختند و بالاخره تکه تکه کردند. یک تکه را کردند حجاز،

یک تکه را کردند عراق، یک تکه را کردند ترکیه، یک تکه را کردند سوریه، یک تکه را کردند مصر، یک تکه را کردند یمن. این‌ها همه یکپارچه بودند. یک مملکت عظیمی بود و امپراطوری فوق‌العاده‌ای بود. ایشان در مقام برآمدند که اولادهای پیامبر9 را احصا کنند و ببینند چقدر است؟ چه شیعه و چه سنّی. چون بچّههای پیغمبر9 همه که شیعه نیستند. سیدهای حسنی سنّی، زیاد داریم. سید حسینی سنّی من نتوانستم پیدا کنم، ولی سید حسنی سنّی زیاد داریم، خیلی! شرفاء مکه، همه سادات حسنی بودهاند، همه آن‌ها هم سنّی بودهاند؛ نهایت دَم مُردن دیوانه میشدند! این قصّه نیست، واقعیت دارد! دَم مُردن به اصطلاح خود مکیها میگفتند: «شُرَفای ما دیوانه میشوند!» از آنان می‌پرسیدند: «چطوری؟» میگفتند: «دَم مُردن که می‌شود، این‌ها شروع می‌کنند به فحش دادن به شیخین!» بعد میگفتند: «این بدبختها دیوانه شده‌اند! دَم مُردن دیوانه شده‌اند!» نه، دیوانه نمی‌شدند! دَم مُردن، مادرشان فاطمه زهراء3 شفاعت میکرده و حقّ را بر این‌ها آشکار میکرده است. در نتیجه با اقرار و اعتراف به حقّ و حقیقت میرفتهاند.

سلطان عبدالحمید، دیگر بندِ شیعه و سنی بودن سادات نبود. گفت: اولادهای پیغمبر9 را باید احصا کنیم. البتّه اداره احصا و آمار آن تاریخ هم به انضباط حالا نبوده است؛ یک چیز هَچَل هَفی بوده است! سلطان عبدالحمید در مملکت خودش سادات را احصا کرد؛ بیست میلیون سید بود! این آمار سادات شصت سال پیش، در مملکت عثمانی است. آمار سادات ایران را نگرفت، سادات افغانستان را، سادات پاکستان را، ساداتی که در هندوستان هستند، در سایر نقاط هستند را نگرفت. فقط آمار امپراطوری عثمانی، بیست میلیون سید بود. اگر آمار صحیحی میخواستند بگیرند و از سایر ممالک هم آمار سادات را می‌گرفتند، علی التحقیق 40 میلیون بودند. این مال 60 سال پیش بوده است.

سیدها هم الحمدلله مثل جدّشان حضرت موسی‌بن جعفر7 پر تُخمه هستند! حضرت موسی‌بن جعفر7 چهار سال یا ده سال در زندان بوده‌اند ولی وقتی از دنیا رفتند، سی و نه تا اولاد داشتند. سیدهای موسوی! یاد بگیرید. امیرالمؤمنین7 با آن غشوههای شبانهاش، با آن نانهای خشک خوردنش و گرسنگیهایش و این‌ها، وقتی از دنیا رفتند، بنا بر قولی،36 اولاد داشتند، 18 تا پسر و 18 تا دختر و بنا به قول علامه مجلسی; 28 تا.

خدای متعال به ابراهیم7 وعده کرده است: «وُلیشْمَعیل شِمَعْتیخا هِیِنّه بِرَخْتی اُوتُو وهیفْرْتی اُوتُو وَهیربتی اُتُو بِمِئُدمئدُ شِنیم عاسار نِسیئیم یولِد وِنْتَتّیو لِغوُی غادُل.» [29] این عین کلامی است که خدای متعال به حضرت ابراهیم7 وعده داد از نسل اسماعیل7، فرزندان زیادی پدید آورد. از نسل

اسحاق7، این کثرت نیست. تمام یهودیهای دنیا را بخواهید آمار بردارید به 30 میلیون نمیرسند. شما این را بدانید! اولادهای اسحاق7، برادر اسماعیل7، تمامشان حتّی به 25 میلیون هم نمی‌رسند. ولیکن خدا وعده داده است اولادهای اسماعیل7 را زیاد کند، آن هم از کجا؟ دو چشمه. یکی از خود اسماعیل7 ابوالعرب و یکی هم از جانب حضرت محمد9.

تمام عرب عدنان، اولاد اسماعیل7 هستند. این عربهای جزیره تماماً اولاد اسماعیل7 هستند، امّا عرب‌های یمن، عرب قحطان بوده و از فرزندان حضرت اسماعیل7 محسوب نمی‌شوند. الآن حدود 60 تا 70 میلیون عرب وجود دارد که حدود 30 میلیون نفر از آنان، عرب جزیره و از اولاد حضرت اسماعیل7 هستند.

ولی کثرت از ناحیه «شِنیم عاسار نِسیئیم یولِد وِنْتَتِّیو لِغوُی غادُل» است. «ای ابراهیم! من تو را بارور میکنم از راه اسماعیل7». «وُلیشَمعیل شِمَعْتیخا» «ای ابراهیم! راجع به اسماعیل7 هر چه گفتی، شنیدیم. چشم! برکت میدهم او را». «وُلیشَمعیل شِمَعْتیخا هِینِّه بِرَخْتی اُوتُو » «من به اسماعیل7، برکت می‌دهم». «وهیفْرْتی اُوتُو» «درخت اسماعیل7 را بارور میکنم.» « وَهیربتی اُتُو بِمِئُدمئدُ » «و او را زیاد می‌کنم به مِئُد مِئُد».

یکی از جاهایی که پیشینیان یهود تقلّب کردند، همین کلمه است. این «بمِئُد مِئُد» نیست، بلکه «به محمّد»9 است. «اسماعیل7 را بارور و زیاد میکنم به محمّد9»، نه «مِئُد مِئُد». این «محمّد» را برداشتهاند و «مُئمّد» کردند و بعد «مِئُد مِئُد»کردهاند. و بعد هم که معنا می‌کنند، «به زیاد زیاد» معنا می‌کنند. معنا ندارد که بگوید: «زیاد می‌کنم به زیاد زیاد». پس معنای صحیح آن، چنین است: «من اسماعیل7 را بارور میکنم به محمّد9 و دوازده نفر که چسبیده به محمّد9 هستند.» «شِنیم عاسار نِسیئیم»، «دوازده نفر بعد از محمّد9». آن وقت ادامه‌اش می‌گوید: «وِنْتَتِّیو لِغوُی غادُل» «و یک جمع زیادی را خواهم داد به محمّد9 و به اسماعیل7 از طریق محمّد9.» «وِنْتَتِّیو لِغوُی غادُل» «می‌دهم یک جمعیت فراوانی».

این، همان جمعیتهایی است که از فاطمه زهراء3 به عمل آمدند. اولادهای حسنی و حسینی پیغمبر9 که در 60 سال پیش که احصاء کردند، فقط در امپراطوری عثمانی بیست میلیون نفر بودهاند و مسلّماً 40 میلیون در کلّ دنیا بوده است. از آن تاریخ تا به حالا، چه طور سید بیل به کمر خوردهای باشد که دو تا از خودش باقی نگذاشته باشد! مسلّماً الآن هفتاد هشتاد میلیون سید اولاد پیغمبر9 داریم.

(إِنَّا أَعْطَيناک الْکوْثَرَ). «آهای پیامبر! ما به تو ذریه زیاد دادیم. به تو علم زیاد دادیم. » دو قسمت از بیست و هفت قسمت آن علوم، این علمهایی است که از اسلام تا حالا، طالع و لامع شده است. ان شاء الله بیست و پنج قسمت دیگر، در دوره آخرین پسر معصوم پیغمبر9، آشکار خواهد شد.

و این اعطای ذریه انجام شد! خبر غیبی را ببینید! از یک دختر، از یک دختر، خداوند این نسل گسترده را به پیغمبر9 اعطا نمود. آن دخترهای دیگر پیامبر9 مانند زینب و رقیه و آن دیگری، همه از دنیا رفتند. فقط فاطمه زهرا3 باقی مانده بود، یک دختر! از یک دختر، این نسل بزرگ پدید آمد، با این همه که دشمنان آن‌ها را کشتند! این را غفلت کردم که بگویم. با این همه که لامذهبها از نسل فاطمه زهرا3 کشتند و کشتند. بچّههای فاطمه زهرا3 را شصت تا شصت تا می‌گرفتند و سر می‌بریدند و در چاه می‌انداختند. بچّههای فاطمه زهرا3 را لای جرز دیوارها می‌گذاشتند و زنده در دیوار حبسشان می‌کردند که وسط دیوار بمیرند. با این کشتارهایی که از بنیالحسن شده است، با کشتارهایی که از بنیالحسین شده است، در جنگها و غیر جنگها، مع ذلک کلّه، الآن 60 میلیون سید داریم. این خبر غیبی است. درست است؟ پس در آیه اوّل سوره کوثر، در عین این که خدا میخواهد مِهر خودش را به او برساند، یک خبر غیبی هم میدهد.

آن وقت در عین بیان این خبر غیبی، دستور هم میدهد: (فَصَلِّ لِرَبِّک وَ انْحَرْ). «برو، نماز بخوان، توجّه به خدا بکن.» «صلوة» به معنی «توجّه» است. «توجّه به خدا بکن؛ نماز بخوان؛ به شکرانه این نعمت، شتر نحر کن و قربانی کن.» (وَ انْحَرْ). نماز و قربانی کردن شتر که در این سوره مبارکه است و به پیغمبر9 دستور داده شده است، مستحب است.

در ادامه، خبر غیبی دیگری می‌دهد: (إِنَّ شانِئَک هُوَ الْأَبْتَرُ). «این‌ها که پشت سر تو نِشسته‌اند و سرزنش میکنند و دل‌خوشی برای خودشان نقل می‌کنند که تو بیدنبالهای، خود آن‌ها بیدنبالهاند.» این خبر غیبی دوم. کو از نسل ابوسفیان؟ کو؟ کو از نسل معاویه؟ کو از نسل بنیامیه؟ یک سگی را یک گوشه‌ای نشان دهید، این از نسل آن‌هاست؟ آن‌ها رفتند! پولدار بودند، عیاش بودند، زن هم به طور حلال و حرام، زیاد استعمال می‌کردند و میگرفتند! مع ذلک کلّه، نسلی از آن‌ها نیست. کو نسل آن‌ها؟ (إِنَّ شانِئَک هُوَ الْأَبْتَرُ).

ببینید در سه آیه، هم از پیغمبر9 دلجویی میکند، هم اخبار غیبی می‌فرماید و هم دستورات عبادی می‌دهد. ابتدا، دلجویی پیغمبر9 نسبت به قضیه حاضره می‌کند. تعریض به قضیه حاضره است؛ که پشت سرت رفتهاند، دلخوشی کردهاند، که این محمّد9 میمیرد، دنباله ندارد. ما فارغ و آسوده

میشویم از زحمت‌هایی که برای ما راه انداخته است. نه، پیغمبر! تو دلخوش باش. آن‌ها بی‌دنباله و ابتر هستند. نسل تو زیاد میشود. برو نماز بخوان. برو به شکرانه این کار، در راه ما قربانی کن. در عین این که دلجویی از پیغمبر9 میکند دو تا خبر غیبی میدهد. در عین این که دو تا خبر غیبی میدهد، دستور حکم اسلامی مستحبی نماز و قربانی را می‌دهد. توجّه فرمودید؟

آیه‌های قرآن، «تداخل بالذّات» است. یعنی توی هم توی هم است. موعظهاش در جعل حُکمش است. در جعل حُکمش، قصّه نقل کردن است. در قصّه نقل کردنش، معارف توحیدی را گنجاندن است. این آیات قرآن این طوری است: صورت «جمع الجمعی» دارد در عین این که «فرق الفرق» است.

(إذا جاءَ نَصْرُاللهِ وَ الْفَتْحُ @ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْواجاً @ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً) [30]

هم دستور تسبیح و دستور استغفار است و دستور یک عمل مستحبی است و هم اِخبار کردن از این که مردم، فوج فوج به اسلام خواهند گروید و هم تسکین قلب پیغمبر9 است.

(تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ @ ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ @ سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ @ وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ) [31]

هم خبر غیبی میدهد که این ابولهب به زودی میمیرد؛ (سَيصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ) همین طور هم بود. پیغمبر9 زنده بود که ابولهب مُرد و از دنیا رفت و سقط شد. در حقیقت، سقوط کرد. در عین حال (امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ)؛ خبر از حمالة الحطبی زن او میدهد که او هم خوار و ذلیل خواهد شد. در عین حال خبر میدهد که دارایی او، یک سر سوزن به نفع او تمام نمیشود. جسدش را مانند جسد یک لات بر میدارند. (تَبَّتْ يدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ) دو دست قدرت و غنا و ثروتش قطع شد. هیچ کاری نمی‌تواند بکند.

ببینید! خبر غیبی میدهد، دلجویی از پیغمبر9 میکند و در عین حال به دیگران هم موعظه میکند که مال، به درد نمیخورد. (ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كسَبَ). این مالِ ضیاع و عقار به درد نمی‌خورد. بلکه حقیقت و روحانیت و معنویت و دیانت مفید است. همه این موارد را داخل در هم بیان می‌کند.

و همچنین آیات دیگر قرآن نیز چنین است. تداخل ما بالذات‌ها شده است. مثلاً سوره یوسف، قصّه حضرت یوسف7 بیان میکند. ظاهراً قصّه بیان می‌کند اما هزار معارف توحیدی در همین قصّه گنجانده است، دستورات اخلاقی هم داده است، احکام فرعی در همین قصّه ذکر کرده است و

خبرهای غیبی هم نسبت به گذشته زمان یوسف7 و نسبت به آینده و زمان بعد میدهد. قرآن این چنین است. این یکی از کمالات قرآن است.

تمام کتابهای دیگر را بگردید، اگر این خصوصیت را که من الآن در قرآن گفتم، شما در کتاب دیگری پیدا کردید! یک سوره به این کیفیت و با ویژگی‌های فرق الفرق، جمع الجمع و تداخل ما بالذات در هیچ کتابی پیدا نمی‌کنید. سوره به همان معنایی که اوّل منبر گفتم، یعنی: یک بسته یا یک دسته از مطالب قرآن. تمام بشر جمع شوند، نمیتوانند یک دسته مطلب به مانند آن دسته مطلبی که قرآن دارد بیاورند که در عین این که متفرّق است، در عین این که به قضایای متفرّقه اشاره دارد، امّا نصیحت، موعظه، حکم، اخلاقیات و خبر غیبی را جمع کرده است و همه را توی هم کرده است. اگر بشر جمع شود و یک دسته مطلب را این طوری مطابق قرآن تحویل بدهد، ما از قرآن دست بر میداریم. تا حال که 14 قرن است نتوانسته‌اند و تا آخر دنیا هم مادری نخواهد زایید فرزندی را که بتواند یک سوره و یک دسته مطلب این طوری تحویل دهد. یک سوره را که نتوانستند، ده تا را به طریق اولی عاجز هستند. (فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ) را به طریق اولی نمی‌توانند. وقتی ده تا سوره را که نتوانستند، مجموع قرآن را قطعاً نمیتوانند. اگر همه جنّ و انس هم جمع شوند، نخواهند توانست. این یک کمال قرآن است.

یک کمال دیگر هم بگویم. فردا شب هم یک کمال دیگرش را، البته به طرز دیگری خواهم گفت. چون اگر بخواهم این رشته را جلو بروم، واقع مطلب این است که مطالب حرام میشود. فعلاً همین مقدار کافی است.

یک کمال دیگر قرآن را بگویم. آقایان! شما در جمیع احوال وقتی به قرآن مراجعه بکنید، می‌بینید قرآن با شما حرف میزند. اگر بیمار هستی، قرآن با تو سخن می‌گوید: «ای بیمار! شفادهنده تو خداست؛ (وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يشْفِينِ) [32] . ای بیمار! شفا دهنده تو، قرآن است. برو سوره حمد قرآن را بخوان؛ مُرده را زنده میکند.» من این جا اسراری دارم، نمیگویم! دیده‌ام فلان آیه را میخوانند، درد دل خوب میشود. دیدهام فلان آیه را میخوانند، درد سینه خوب میشود. دیدهام وقتی فلان آیه را خواندند، سردرد خوب شد. آیات هم تناسب دارد. نهایت آن که این‌ها، دیگر اسراری است که حالا نمیشود فاش کرد. هر کدام هم یک فوت و فن مخصوصی دارد. این را بدانید! هر کسی آن فوت و فن را بداند، آن اثر را از آن آیه میگیرد. آیه‌ای هست که اگر خواستی بخوابی، آن آیه را می‌خوانی و فوری میخوابی! اگر خواستی که در فلان وقت بیدار شوی، آیه دیگری را

بخوان تا در زمانی که می‌خواستی، بیدار شوی. یک تناسب و رمزهایی در این آیه‌ها هست که هر کس آن رمزها را بداند، از آن آیه، آن اثر را میگیرد.

اگر مریض هستی، قرآن با تو حرف می‌زند. می‌فرماید: «هُوَ الشَّافِی» [33] ، (وَ یشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ) [34] . می‌فرماید: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ) [35] .

اگر صحیح و سالم هستی، قرآن با تو حرف میزند. مشغول غذا خوردن هستی و لقمه‌ها را بر می‌داری، امّا در همین حال، قرآن با تو حرف میزند. می‌فرماید: (کلُوا وَ اشْرَبُوا) [36] ، بخور آقا جان! لقمه‌ها را هم گندهتر بردار و لیکن تمام شکم خود را پُر نکن. اسراف نکن. شکمت را قبرستان حیوانات قرار نده. این شکم بیپیر را باغ وحش نکن! یک گوشه شکم تو، مرغ است، یک گوشه دیگرش جوجه است، یک گوشه‌اش گوشت بره است، یک گوشه‌اش گوشت خروس است. چه خبر است در این باغ وحش که این جا درست کرده‌ای؟

یک نکته‌ای بگویم. اگر خاطرتان باشد، سه چهار شب قبل گفتم: قرآن، مجملات دارد و مفصّلات دارد؛ قرآن، تنزیل دارد و تأویل دارد؛ قرآن، ظاهر دارد و باطن دارد. باطن قرآن، کلمات پیغمبر9 و دوازده امام: است. آن وقت یک، (کلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا) [37] ، در قرآن به صورت جمعی جملی فرموده است و مفصّلات آن در لسان پیغمبر9 و دوازده امام: آمده است و به صورت یک کتاب طبّ جلوه کرده است. طبّ النبی9 داریم، طبّ الرضا7 داریم، طبابت‌های حضرت باقر7 و حضرت صادق7 داریم. همه این‌ها، جزو علم قرآن است و مفصّلات این مجمل است. این را در دست داشته باشید!

آن وقت در تمام احوال، قرآن با ظاهر و باطنش با تو حرف میزند. اگر فقیر هستی، قرآن با تو حرف میزند: (إِنْ یکونُوا فُقَراءَ یغْنِهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ) [38] .

اگر زن نداری، قرآن با تو حرف میزند؛ می‌فرماید: (وَ أَنْکحُوا الْأَیامی مِنْکمْ وَ الصَّالِحینَ مِنْ عِبادِکمْ وَ إِمائِکمْ) [39] . اگر زن داری به تو دستور میدهد با زنت چگونه رفتار کن؛ با اولادت چگونه رفتار کن.

اگر در سفر هستی، با تو حرف می‌زند: «در سفر، روزه بر تو حرام است. در سفر، نمازت باید شکسته خوانده شود». اگر در حضر هستی، با تو حرف میزند.

اگر تند خُلق هستی، قرآن با تو حرف می‌زند؛ می‌فرماید: «نرم و ملایم باش». اگر خیلی لَینُ العَریکة و نرم‌خو هستی، به طوری که گردنت پل و جِسر شده، پا روی گردنت میگذارند و هر خری بر تو سوار میشود، قرآن می‌فرماید: تن زیر بار ظلم نده. خر سواری به این و آن نده!

اگر پولدار هستی، قرآن با تو حرف می‌زند؛ می‌فرماید: «پول‌هایت را در راه خدا انفاق کن». اگر بیپول هستی، می‌گوید: «برو کاسبی کن، پول در بیاور».

اگر ملا هستی، به تو می‌گوید: «ای ملا! از علمت به مردم تعلیم کن». اگر نادان هستی، قرآن می‌فرماید: «برو ملا شو. درس بخوان و علم یاد بگیر.»

اگر جوان هستی، با توی جوان حرف میزند. اگر پیر هستی، با توی پیر حرف میزند. اگر بچّه هستی، با تو حرف می‌زند. راجع به صباوت، شباب جوانی، پیری، بیماری، صحّت، خوردن، نوشیدن، خوابیدن، راه رفتن، کاسبی کردن، سفر کردن، و در تمام شؤون دیگر هم، قرآن به ظاهر و باطن خود، حرف دارد و با تو حرف میزند. اگر در دنیا، یک کتاب دیگر بیاورید که این چنین باشد، من از سرم التزام میدهم!

فضلا! این را که می‌گویم، نه برای شما جمعیت 500 نفری بگویم. بلکه برای 15 هزار جمعیت که اقل اقل، هزار نفر آن‌ها اهل علم بودند، گفتم و خواهش کردم اگر میتوانید بیایید به من نشان دهید یک کتاب دیگر را که این گونه باشد. رفقای من بودند، مدرّسین من بودند، شاگردان من بودند. تقاضا کردهام که اگر سراغ دارید بیاورید و نشان دهید. هنوز که هنوز است، 36 سال هم گذشته است، نتوانسته‌اند نشان دهند.

این هم یک کمال قرآن است که در تمام احوال، قرآن با تو حرف میزند. یا به تو دستور میدهد یا نصیحت میکند یا تو را پرهیز می‌دهد یا تهدیدت می‌کند یا تشویقت می‌کند یا تعظیمت می‌کند یا تحقیرت می‌کند یا به تو دستور میدهد یا جلوی تو را می‌گیرد یا جلویت را رها میکند. در تمام حالات تو. کدام کتاب آسمانی و غیرآسمانی است که این کمال را دارا باشد؟ این کمال، منحصر به یک جای آن کتاب هم نیست، بلکه در تمام سورههایش این‌گونه است. «سوره» به همان معنایی که من گفتم، نه این 114 سوره. قرآن در تمام سورههایش این گونه است. قرآن، هر یک سورهاش، به ظاهرش و به باطنش، با همه بشر در جمیع احوال حرف میزند. این کمال قرآن است.

«اَلا و صلی الله علی نبینا و سیدنا محمّد9.»

فرمان همایون ظفر قرآن است قانونِ حقوقِ اجتماعيِ ملل

مجموعه دانش و هنر قرآن است دستور سعادت بشر، قرآن است

این قانون‌های مدنی را دور بریزید. قانون مدنی دنیا، قرآن است.

خدایا! به حقّ قرآن، ما را به فرامین قرآن عامل بفرما. ما را در دنیا و آخرت با قرآن محشور و معاشر قرار بده. قرآن را از ما راضی بفرما. قرآن را بخوانید؛ (فَاقْرَؤُا ما تَیسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ) [40] .

یک کلمه روضه بگویم. نمکی بدهم و رد شوم.

شب عاشورا، شب آخر عمر یاران امام حسین7، شب وداع جوانان امام حسین7، همه قرآن خواندند. آه! چه شبی بود!

شب عاشقان بي‌دل، چه شبی دراز باشد

تو بیا کز اوّلِ شب، درِ صبح، باز باشد

از سرِ شب، درِ صبح باز بود! «وَ لَهُمْ دَوِی کدَوِی النَّحْلِ ما بَینَ راکعٍ وَ ساجِدٍ وَ قائِمٍ وَ قاعِدٍ». [41] قربانتان بروم یاران امام حسین7! مثل زنبور عسل صدای همهمه مناجاتشان فضا را گرفته است. یکی نماز میخوانَد؛ یکی به رکوع رفته است، «سُبْحَانَ رَبِّی الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ»؛ یکی روی خاک افتاده است، «سُبْحَانَ رَبِّی الْأَعْلَی وَ بِحَمْدِهِ»؛ یک دسته هم قرآن به دستشان، قرآن میخواندند، (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیلِ ساجِداً وَ قائِماً) [42] . آن‌ها عجب شبی گذراندند!

چه شب است یا رب امشب، که ز پي سحر ندارد

من و این همه دعاها که یکي اثر ندارد

بعضی از ارباب مقاتل نوشته‌اند: جمعی از لشکریان عمرسعد که دور خیمه‌ها چرخ میزدند، صدای قرائت قرآن دلشان را کشاند. عجب رنّه‌ها و فریادهای دل‌گدازی، عجب صداهای جان‌سوزی از این خیمه‌ها بلند است! همین که گوش دادند، دیدند آن‌ها قرآن میخوانند، با قرآن وداع میکنند، با خدا تجدید عهد مینمایند.

آه! گوشه و کنار به حال آمدید. دلم میخواهد پیر و جوان مجلس من، دنبال پیر و جوان شب عاشورای امام حسین7 بروید و شما هم این جا به حال بیایید. شما هم رو به خدا بیاورید.

شب را به این حالت به سر بُردند. اما فردا بعد از ظهر، بدنها قلم قلم، قطعه قطعه! وای، وای!

صداها خاموش شده؛ چشمها بالای هم نهاده شده. امان، امان!

امّا یک وقت به جنبش آمدند! همان وقتی که بعضی از ارباب مقاتل نوشتهاند و من هم به اتّکای نوشته آن‌ها می‌خوانم. همان وقتی که صدای امام حسین7 بلند شد: «یا أَبْطالَ الصَّفا وَ یا فُرْسانَ الْهَیْجاءِ! مالی أُنادیکُمْ فَلا تُجیبُونی؟» [43] آهای مردان میدان! آهای یاران با وفا! چه شده هر چه صدا میزنم، جواب نمیدهید؟

بعضی‌ها نوشته‌اند، به اتّکای آن‌ها می‌گویم: «فَتَحَرَّکتِ الْأَبْدانُ اللَّطیفَةُ وَ الْاَجْسادُ الشَّریفَةُ». این بدنها به حرکت آمد. یعنی: ای حسین! آقا! اجازه بده جان به بدنمان برگردد تا مجدداً جان به فدای راه تو کنیم.

با حال توجّه از کنار قبر اصحاب امام حسین7، خدا را بخوانید. یعنی خودتان را در کربلا ببینید، خودتان را در حرم امام حسین7 ببینید و از آن جا دست بلند کنید.

بحقّ مولانا الحسین المظلوم و باصحابه السّعداء الشّهداء، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله،...

[1] . اعراف: 52

[2] . بحارالأنوار، ج71، ص268 (به نقل از پیامبر9) و ج74، ص269 (به نقل از امیرالمؤمنین7)

[3] . انبیاء: 26-27

[4] . بقرة: 185

[5] . قدر: 1

[6] . بقرة: 23

[7] . هود: 13

[8] . کوثر: 1

[9] . بقرة: 9 / نساء: 142

[10] . «فَقَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِمُحَمَّدٍ9: یُخادِعُونَ اللهَ یَعْنِي یُخَادِعُونَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِأَيْمَانِهِمْ خِلَافَ مَا فِي جَوَانِحِهِمْ.»؛ بحارالأنوار، ج6، ص51-52

[11] . انفال: 30

[12] . نحل: 103

[13] . فرقان: 5

[14] . فرقان: 1

[15] . نساء: 83 / محمّد9: 24

[16] . نبأ: 1

[17] . يعنى سوره «ملك»

[18] . انسان: 1

[19] . انسان: 21

[20] . انسان: 17

[21] . انسان: 6

[22] . كوثر: 1-3

[23] . بقرة: 245

[24] . بقرة : 258 / آلعمران : 156 / أعراف : 158 / توبة : 116 / يونس : 56 / مؤمنون : 80 / غافر : 68 / دخان : 8 / حديد : 2

[25] . بحارالأنوار، ج83، ص7. ساير روايات بحث «تردّد» در بحارالأنوار، ج64، ص148 تا 155 آمده است.

[26] . اشعار از ميرزا حبيب‌الله خراسانى

[27] . بحارالأنوار، ج91، ص239 (حرز اميرالمؤمنين7) و ج95، ص232 (دعاي حضرت سجاد7 در روز عرفه)

[28] . اين عبارت، از شاعري عرب است: «پسران پسر ما، پسرهاى ما هستند و دختران ما، پسرانشان، پسران مردان بيگانه‌اند.» شرح نهج البلاغة لابن أبي‌الحديد، ج11، ص28 / مرآة العقول في شرح أخبار آل‌الرسول، ج26، ص429

[29] . تورات، سفر تكوين، باب 17، آيه 20؛ «اى ابراهيم دعاى ترا در حق اسماعيل شنيدم اينك او را بركت داده بارور گردانيده به مقام ارجمند خواهم رسانيد ، به وسيله محمد و دوازده امام از نسل وى او را امت بزرگى خواهم نمود.»

«و اما در خصوص‌اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینك او را برکت داده، بارور گردانم، و او را بسیار کثیر گردانم. دوازده رئیس از وی پدید آیند، و امتی عظیم از وی بوجود آورم.»

Ule-Yishma'el shmaticha hineh berachti oto vehifreyti oto vehirbeyti oto .bime'od me'od shneym-asar nesi'im yolid unetativ legoy gadol

[30] . نصر: 1-3

[31] . مسد: 1-4

[32] . شعراء: 80

[33] . بحارالأنوار، ج53، ص227

[34] . توبة: 14

[35] . اسراء: 82

[36] . بقرة: 60 / اعراف: 31

[37] . اعراف: 31

[38] . نور: 32

[39] . نور: 32

[40] . مزمّل: 20

[41] . بحارالأنوار، ج44، ص394

[42] . زمر: 9

[43] . معالی السبطین، ج2، ص17